

تحلیل چشم‌انداز سیاسی و راهبرد دوگانه‌ی شاه در مواجهه با انقلاب اسلامی

محمد سمیعی^۱

چکیده

مواجهه‌ی شاه با انقلاب اسلامی نه ناآگاهانه و نه توأم با دودلی بود، بلکه بر اساس چشم‌انداز سیاسی شاه طراحی شده و مبتنی بر راهبردی دوگانه بود. با مطالعه‌ی منطق سیاسی شاه و با استفاده از روش تحلیل موقعیت به این نتیجه می‌رسیم که شاه در مقابل خود، دو دسته دشمن را تصور می‌کرد، یکی دشمنان قوی که از نظر وی، دولت‌های آمریکا و انگلیس بودند و دیگری، دشمنان ضعیف که شامل همه‌ی دشمنان داخلی شاه می‌شد. راهبرد دوگانه به شاه حکم می‌کرد که در برابر دشمنان قوی کرنش کند، چون خود را در مقابل آنان ناتوان می‌دید و امکان مقابله نداشت؛ ولی در مقابل دشمنان ضعیف، شدت عمل به‌خرج دهد. باز کردن فضای سیاسی در سال ۵۶ و سپس سرکوب مخالفان از دی ماه همان سال، کاملاً مطابق با آن راهبرد برنامه‌ریزی شده بود. همچنین به‌کار گماردن دولت آشتی ملی جعفر شریف‌امامی در سال ۵۷ و سپس کشتار ددمشانه تظاهرکنندگان در ۱۷ شهریور تنها با فاصله ۱۱ روز، فقط بر مبنای این راهبر دوگانه قابل توضیح است. مطالعه دقیق تاریخ انقلاب اسلامی به ما نشان می‌دهد که شاه در طول دوران انقلاب همواره این راهبرد را به‌کار می‌گرفت و واکنش‌های خود را بر اساس آن انتخاب می‌کرد.

کلید واژه‌ها: محمدرضا پهلوی و انقلاب، راهبرد شاه، چشم‌انداز سیاسی شاه، تحلیل وقایع انقلاب، دولت‌های خارجی و انقلاب.

مقدمه

در نظر اول، عملکرد شاه در مواجهه با انقلاب اسلامی تناقض آلود می‌نماید. او در سال ۵۶ بناگاه فضای سیاسی را گشود، دم از انتخابات آزاد و حکومت دموکراسی زد و برخی را به این گمان واداشت که در صدد حرکت به سوی ایجاد فضای باز سیاسی است، ولی ناگهان تغییر جهت داد و به سرکوب وسیع مخالفان اقدام کرد. در میانه‌ی سال ۵۷ نیز در اوج تلاطم امواج انقلاب، شاه از در آشتی با مردم انقلابی در آمد، ولی ناگهان با فاصله‌ی اندک به کشتاری بی‌رحمانه دست می‌زد. این سیاست‌های شاه که شرح آن در ادامه خواهد آمد، تحلیل‌گران را به چالش کشیده است.

در تحلیل این سیاست‌های تناقض آلود، گروهی از منابع که درباره‌ی انقلاب اسلامی ایران نوشته شده است، ضعف شاه و تناقض در عملکرد وی را به‌خاطر ابتلا به بیماری سرطان می‌دانند. اسنادی که در دست است نشان می‌دهد که شاه از سال ۵۳ به نوعی سرطان خون دچار شده بود که به‌خاطر آن تحت مداوا قرار داشت ولی به‌شدت از دیگران پنهان می‌شد (علم، ۱۳۷۱: ج ۴، ۳۲۶). اما گروه دیگری از منابع، شاه را به بی‌تدبیری و اتخاذ سیاست‌های متناقض متهم ساخته‌اند. از نظر این گروه، دو دل بودن شاه، به‌خاطر این بود که مشاورانش او را به جهت‌های متضاد هدایت می‌کردند و در نتیجه، او هم‌زمان سیاست‌های مدارا و سخت‌گیری را پیش گرفت که این سیاست‌ها یکدیگر را خنثی می‌کردند و از این رو بود که در نهایت، شکست خورد. امروز وقتی نوشته‌های دوران انقلاب را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که در میان مشاوران شاه دسته‌ای گرایش به مدارا داشتند و دسته‌ی دیگری طرفدار سخت‌گیری بودند و هر دو گروه سعی داشتند نظرات خود را به شاه بقبولانند. شاه در این میان حیران بود و گاهی نظرات دسته‌ی نخست و گاهی نظرات دسته‌ی دوم را به‌کار می‌بست. «رژیم شاه به دودستگی ژرفی دچار شده بود. برخی می‌خواستند بحران را از راه تطمیع و سازش با مخالفان پایان بخشند و بخشی دیگر می‌گفتند: تنها پس از بازآفرینی قدرت دولت می‌توان به اصلاحات دست زد» (میلانی، ۱۳۹۲: ۴۹۶). در مجموع، شاه رهبر سیاسی استواری نبود و در بزنگاه‌های تاریخ سلطنت خود فرار را بر قرار ترجیح می‌داد (همان: ۵۰۶). او کلاً آدم خجولی بود و ترجیح می‌داد مستقیم در مقابل کسی نایستند (عالیخانی، ۱۳۹۳: ۳۴۴ و ۳۵۵ و ۳۸۰).

ولی این هر دو نظریه در توجیه سیاست‌های تناقض آلود شاه، به‌رغم اینکه در بسیاری از منابع آمده، از واقعیت به‌دور است. به‌گواهی پزشکان شاه که بعدها با آنان مصاحبه شد، بیماری سرطان، نقشی در قدرت تصمیم‌گیری وی نداشت (شوکران، ۱۳۷۰: ۳۰۷). مشاوران شاه نیز نمی‌توانستند وی را به‌سادگی گمراه کنند. او در سال ۵۷ سیاستمداری کارکشته بود که سال‌ها سرد و گرم روزگار را چشیده بود و بهتر از بسیاری از مشاوران خود به ملزومات کنش‌های سیاسی خویش آگاهی داشت. اگر سیاست‌هایی که توسط شاه اتخاذ می‌شد، به‌ظاهر متناقض به‌نظر می‌آید، باید علت این تناقض را فهمید. اصولاً باید در تحلیل اعمال کنشگران، تلاش کنیم که فرآیند منطق تصمیم‌گیری آنان را به‌دقت مورد بررسی قرار دهیم. اینکه یک کنشگر را به‌سادگی به بی‌خردی، ناستواری یا خجولی متهم کنیم، ساده‌ترین راه پاسخ است. ولی در

مورد کسی که سال‌ها بر تخت سلطنت تکیه زده و بحران‌های زیادی را با موفقیت از سر گذرانده بود، چنین توجیه‌هایی از واقعیت به‌دور است.

از نگاه این پژوهش، هیچ‌یک از توجیهاتی که تاکنون برای رفتار تناقض‌آلود شاه در مقابله با انقلاب گفته شده است، قانع‌کننده نیست. نوآوری این مقاله در آن است که توضیح مناسب‌تری را جهت فهم عمیق‌تر راهبرد شاه ارائه می‌دهد. بر طبق این توضیح جدید، در زمان انقلاب اسلامی، شاه در مقابل خود، دشمنانی قوی و دشمنانی ضعیف را تصور می‌کرد و در مقابله با آن دشمنان از راهبردی دوگانه بهره می‌گرفت. اقتضای راهبرد دوگانه این بود که با دشمنان قوی که از پس آنان بر نمی‌آمد از در سازش درآید و پس از کسب اطمینان از جلب نظر آنان، دشمنان ضعیفش را به‌شدت سرکوب کند. دشمنان قوی شاه، قدرت‌های خارجی و دشمنان ضعیف وی نیروهای سیاسی داخلی بودند. بر اساس این راهبرد دوگانه، شاه از یک‌طرف، تلاش می‌کرد به‌نحوی با قدرت‌های بزرگ کنار بیاید، به آنان امتیاز بدهد، خود را سرب‌راه نشان دهد، حرف‌ها و توصیه‌های آنان را گوش کند، شاید دست از سرش بردارند و به دشمنی با وی خاتمه دهند. از طرف دیگر، شاه می‌خواست به کسانی که در داخل به مخالفت با او قیام کرده بودند، با شدت عمل پاسخ دهد و آنها را سر جای خودشان بنشانند. از نظر او، این دو کار باهم تناقضی نداشت. این سیاست مدارا و سخت‌گیری بی‌هدف نبود. بلکه شاه می‌خواست با دشمن اصلی و البته پنهانی، که خود را در مقابلش بسیار ضعیف می‌دید، از در سازش درآید و در عین حال، دشمن ضعیف را که به‌خوبی از پس آن بر نمی‌آمد، سرکوب کند. در منطق شاه، هیچ تناقض و نابخردی در کار نبود. آری، ما امروز می‌دانیم که منطق تحلیلی او اشتباه بود، ولی درست یا اشتباه، آن منطق زاینده‌ی چشم‌انداز سیاسی شاه بود.

برای اینکه راهبرد شاه در مقابله با انقلاب را به‌خوبی درک کنیم لازم است عملکرد وی را به‌صورت روشمند مورد بررسی قرار دهیم. روشی که در این مقاله مورد استفاده قرار می‌گیرد، روش تحلیل موقعیت^۱ ارائه شده توسط کارل پوپر است که به ما کمک می‌کند فرایند تصمیم‌سازی را در یک کنشگر عاقل^۲ بررسی کنیم. در این روش، لازم است کرانه‌ی موقعیت^۳ مورد تحلیل و اجزای آن را بازسازی کنیم و سپس بر اساس اصل عقلانیت^۴ به تحلیل افعال کنشگر مرکزی که در این مورد شخص شاه است، بپردازیم. توجه به نوع برداشت کنشگر مرکزی از شرایط موجود و موقعیتی که در آن قرار گرفته و نیز نوع تقسیم‌بندی او از رقبا و دشمنانش، برای درک راهبرد وی ضروری است. از این جهت ابتدا در بخشی جداگانه به بررسی چشم‌انداز سیاسی شاه خواهیم پرداخت. آنگاه با رویکردی پوی و بر پایه‌ی گمانه‌ها و ابطال‌ها^۵ نشان خواهیم داد که توضیحی که این مقاله برای رفتار سیاسی شاه ارائه می‌دهد، نسبت به

1. situational analysis
2. rational actor
3. situation boundary
4. principle of rationality
5. conjectures and refutations

توجیهات ارائه شده در منابع دیگر برای تفسیر عملکرد وی در جریان انقلاب اسلامی موفق تر است. بنابراین، پیش از آنکه به تحلیل موقعیت و راهبرد دوگانه‌ی شاه بپردازیم، لازم است چشم‌انداز سیاسی وی را مورد مطالعه قرار دهیم تا بدانیم که کنشگر مرکزی ما بر اساس چه منطقی می‌اندیشیده و با استفاده از چه الگویی مسائل سیاسی را تحلیل می‌کرده است.

چشم‌انداز سیاسی شاه

بنا به شهادت بسیاری از اسناد، شاه از نوعی «پارانویا» رنج می‌برد که وجود دست نامرئی قدرت‌های خارجی را در پشت تمامی وقایع سیاسی ایران احساس می‌کرد (علم، ۱۳۷۱: ج ۱، ۱۰۵). او مانند بسیاری از هم‌نسلی‌های خویش، به‌ویژه سوءظن خاصی نسبت به دولت انگلستان داشت و به قول علم: «شاه قلباً سوءظن عجیبی به انگلیسی‌ها دارند و تمامی اتفاقات را خیال می‌فرمایند اینها انگشت می‌کنند!» (علم، ۱۳۸۰: ج ۲، ۳۲۲). شاه هم‌چنین در موارد زیادی از دودوزه‌بازی‌های فراوان انگلیس و آمریکا در طول ایام سلطنتش گلایه داشت (علم، ۱۳۸۶: ج ۶، ۲۵۶).

سخنان و تحلیل‌های خود شاه نشان می‌دهد که او دست قدرت‌های خارجی را در پس تمامی وقایع مهم سیاسی کشور مشاهده می‌کرد. او دو بار ترور شد، یکی در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ در دانشگاه تهران توسط ناصر فخرآرایی و دیگری در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ در کاخ مرمر توسط رضا شمس‌آبادی. در هر دو بار، شاه دست دولت‌های خارجی را در پس ترور می‌دید، بدون اینکه سند محکمه‌پسندی داشته باشد. در مورد اول که شخصی به نام فخرآرایی متهم بود، شاه می‌نویسد: «تحقیقات بعدی نشان داد که فخرآرایی با اعضای گروه‌های محافظه‌کار افراطی به اصطلاح مذهبی، دوستی داشته و رفیق‌های وی نیز دختر باغبان سفارت انگلیس بوده است» (پهلوی، ۱۳۷۱: ۵۵) برای کسانی که با روحیه‌ی شاه آشنا هستند روشن است که او کلاً نیروهای مذهبی «افراطی» را عامل دولت انگلیس می‌دانست (ثابتی، ۱۳۹۰: ۴۹۱) و با اشاره به دختر باغبان سفارت انگلیس نیز می‌خواست که ارتباط این قضیه را با آن سفارت‌خانه برقرار سازد. در مورد ترور دوم، شاه خطاب به منوچهر اقبال می‌گوید: «نفهمیدیم این تیرها بالاخره از کجا به ما شلیک شد» اقبال توضیح می‌دهد که «اعلی‌حضرت مطلقاً معتقد نیست که این تیر را این افراد، خودشان زده باشند و فکر می‌کند کار روس‌ها یا انگلیسی‌ها بوده است» (همان: ۱۶۱).

شاه دست انگلیسی‌ها را در پس تلخ‌ترین خاطرات سلطنت خود می‌دید و عمیقاً باور داشت که مصدق که دوران نخست‌وزیری او تلخ‌ترین دوران برای شاه بود، «با انگلیسی‌ها ارتباط و وابستگی داشت» (پهلوی، ۱۳۷۱: ۹۰). و بالاخره او معتقد بود که انقلاب اسلامی و حوادثی که یکی پس از دیگری در سال ۵۷ اتفاق می‌افتاد، حاصل توطئه‌ی خارجی‌ها بود، گویی یک دست نامرئی همه‌ی این برنامه‌ها را تنظیم و رهبری می‌کند (همان: ۳۳۱). او سپس با اشاره به امام خمینی (ره)، می‌گوید: «این پیرمرد، بازیچه‌ی ناتوانی در دست دشمنان خارجی ایران بود و بس!» (همان، ۳۳۲).

اگر چنین درکی را از نوع تحلیل شاه داشته باشیم، متوجه خواهیم شد که چرا و با چه منطقی او تصمیم‌های مهم خود را به‌ویژه در سال‌های بحرانی انقلاب اتخاذ می‌کرد. مثلاً این مسأله که چرا شاه در سال ۵۷، بعد از جمشید آموزگار، جعفر شریف‌امامی را که رئیس لژ بزرگ فرماسونری ایران بود، به نخست‌وزیری گمارد، برای برخی از تحلیل‌گران به معنایی تبدیل شده است.^۱ درست است که شریف‌امامی از یک خانواده‌ی روحانی بود و پدرش حاج محمد حسین نظام‌الاسلام در دستگاه سید محمد امامی، امام جمعه‌ی وقت تهران خدمت می‌کرد، ولی شریف‌امامی شخصی نبود که ارتباطی نزدیک، یا ارج و قربی در میان بیوت روحانیان و مراجع تقلید داشته باشد. نکته اینجاست که شاه مطمئن بود که شریف‌امامی ارتباطات محکمی با دولت انگلستان دارد و پیش از آن یک‌بار در گفتگو با پاکروان، رئیس ساواک، شریف‌امامی را «جاسوس پدرسوخته» خوانده بود (ثابتی، ۱۳۹۰: ۸۱). ولی چون دست انگلیس را پشت سر حوادث انقلاب می‌دید، می‌خواست با انتصاب شریف‌امامی، امتیازی به آن دولت استعماری بدهد تا شاید دست از سرش بردارند (همان: ۴۴۰). انتخاب شاپور بختیار نیز به زعم شاه، امتیازی به دولت انگلیس بود، زیرا شاه بختیار را که با اسداله رشیدیان مربوط بود، عامل انگلیس می‌دانست (همان: ۵۰۳). اینکه رادیو بی‌بی‌سی تبدیل به مهم‌ترین رسانه‌ی انقلابیان جهت اطلاع‌رسانی در مورد برنامه‌های انقلاب تبدیل شده بود، برای شاه دلیل محکمی بود که پشت ماجرای انقلاب اسلامی، دولت انگلیس قرار گرفته است (پهلوی، ۱۳۷۱: ۳۳۱). گویی این بدگویی‌های بی‌بی‌سی دقیقاً همان نقشی را که آن رادیو از چند ماه قبل از سقوط پدرش پیاده کرده بود، برای او تداعی می‌کرد. اصولاً بی‌بی‌سی فارسی برای این تأسیس شد که حکومت رضاشاه را زمین بزند (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۴۹). با چنین تصوّراتی که شاه در ذهن داشت، با گماردن مهره‌های انگلیسی در مشاغل مهم، می‌خواست قدری باج به آن دولت دهد و از فشار انقلاب بکاهد. البته شاه اشتباه می‌کرد، چون نیروهای سیاسی خارجی را گردانندگان اصلی صحنه می‌دانست و از نقش نیروهای سیاسی دیگر غافل بود و به دلیل همین غفلت، در نهایت، نبرد قدرت را باخت.

به‌هنگام انقلاب «شاه- غلط یا صحیح- احساس کرده بود توطئه‌ای از طرف انگلیس، آمریکا و شرکت‌های نفتی علیه او در جریان افتاده است» (ثابتی، ۱۳۹۰: ۴۹۷). با توجه به نقش فعال رادیوی بی‌بی‌سی، شاه بیش از همه، به انگلیس سوءظن پیدا کرده بود. البته شاه همیشه به انگلیسی‌ها مشکوک بود و از آنها نفرت و ترس داشت. اما اینک گمان می‌کرد پس از ایفای نقشی که شاه در گران کردن قیمت نفت در سال‌های آغازین دهه‌ی ۵۰ ایفا کرده بود، دولت انگلیس، آمریکا را نیز با خود هم‌صدا کرده و عزم خود را بر برکناری وی از قدرت، جزم کرده است. وقتی کتاب پاسخ به تاریخ را که آخرین کتاب شاه است، ورق بزنیم، متوجه می‌شویم که وی تا آخرین ماه‌های عمر دقیقاً بر این پندار پابرجا بود. او در

۱. شریف امامی در خاطرات خود به اینکه از سال ۱۳۴۰ عضو فرماسونری شده اذعان دارد. او می‌گوید از طرف شاه مأموریت داشته که لژ بزرگ ایران را جهت متمرکز کردن حدود ۱۸ لژ دیگر که در ایران فعال بودند، تأسیس کند. سمت او در تشکیلات فرماسونری استاد اعظم لژ بزرگ ایران بود. البته او عضویت در آن تشکیلات را منافی تعهدات ملی و ایرانی خویش نمی‌دانست (شریف‌امامی، ۱۳۸۰: ۲۸۳-۲۸۴).

آن کتاب، پس از نقل داستان آمدن ژنرال هایزر به ایران، تحلیل خود را از مأموریت هایزر چنین مطرح می‌کند: «تنها چیزی که می‌توانم بگویم اینست که [سپهبد] ربیعی، فرماندهی نیروی هوایی ایران، طی محاکمه‌اش [در دادگاه انقلاب] به قضات گفت: «ژنرال هایزر شاه را مثل یک موش مرده به خارج از کشور پرتاب کرد» (پهلوی، ۱۳۷۱: ۴۲۴). بعدها همین هایزر در خاطرات خود، نقل می‌کند که فرماندهان نظامی ایران نیز در تحلیل‌های سیاسی خود، همین تلقی را داشتند. آنان دست‌های پنهان آمریکا را در پشت صحنه می‌دیدند و از دولت آمریکا می‌خواستند که [امام] خمینی را ساکت کند، یا آن ورد جادویی را بخواند و اوضاع ایران را مجدداً آرام نماید (هایزر، ۱۳۹۳: ۲۸ و ۵۳).

اینکه مشاهده می‌کنیم شاه در فرازهای مختلف انقلاب منتظر توصیه و راه‌حلهایی است که از واشنگتن برای او برسد، دقیقاً به‌خاطر همین اعتقادی است که به قدرت ماورایی آن دولت داشت. ورق زدن خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه‌ی وقت آمریکا به‌خوبی نشان می‌دهد که همه‌ی تصمیم‌های مهم از طرف آمریکا به شاه دیکته و سپس توسط شاه اجرا می‌شده است (ونس، ۱۳۷۲: ۹۰ و ۹۵). برژینسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، با صراحت بیشتری مطلب را بیان می‌کند و می‌گوید در جریان انقلاب، شاه نمی‌توانست تصمیم بگیرد و «ما باید به‌جای او تصمیم بگیریم» (برژینسکی، ۱۳۷۲: ۵۷۱). اینها همه به خوبی نشان می‌دهد که شاه در تصویر تحلیلی بزرگی^۱ که در ذهن داشت، نقش اصلی را به آمریکا و انگلیس می‌داد و برای بقیه‌ی نیروهای سیاسی نقش مهم و تأثیرگذاری قایل نبود. اما این هرگز به این معنی نیست که شاه از نقش نیروهای سیاسی دیگر به‌طور کلی غافل بود. او روحانیان، روشنفکران، چپ‌گرایان و توده‌های مردم را نیز مشاهده می‌کرد که در مقابلش قد علم کرده‌اند و عزم بر ساقط کردنش از اریکه‌ی قدرت دارند. ولی از نظر او، اینان همگی دشمنان ضعیفی بودند که مانند مهره‌های شطرنج، بدون اراده و یا اغفال شده، در دستان نیرومند و پنهانی دشمنان قوی یا همان قدرت‌های بیگانه قرار داشتند و دانسته یا نادانسته، توسط آن قدرت‌ها تحریک شده و مدیریت می‌شدند و می‌خواستند تلاش‌های شاه را که به‌زعم خود برای حرکت به‌سوی تمدن بزرگ می‌کرد، خنثی کنند.

راهبرد دوگانه‌ی شاه

اینک باید ببینیم بر اساس این منطق سیاسی که ذهن شاه را احاطه کرده بود، چگونه او به‌عنوان یک کنشگر عاقل به‌دنبال اجرای راهبرد دوگانه‌ی خویش بود. برای این مقصود، ضمن یک مرور گذرا بر تاریخ انقلاب، در ادامه نشان می‌دهیم که چگونه نظریه‌ی راهبرد دوگانه می‌تواند عملکرد سیاسی شاه را در مواجهه با انقلاب با موفقیت و به‌خوبی تبیین کند و از پس کاری بر آید که دیگر تحلیل‌گران تاریخ انقلاب از آن عاجز بودند.

شاه سال ۵۶ را همراه با مشکلات متعددی آغاز کرد. اما از همه بدتر اینکه جیمی کارتر با شعار طرف‌داری از حقوق بشر از زمستان سال ۵۵ در کاخ سفید مستقر شده بود. می‌گویند وقتی شاه خبر پیروزی کارتر را در انتخابات شنید، به یکی از محارم نزدیکش گفت: «این‌طور که بویس می‌آید طولی نمی‌کشد که فاتحه‌ی ما را بخوانند!» (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۱۶۵). شاه پس از ایفای نقش در بالا رفتن قیمت نفت، می‌دانست که دشمنانی در میان دولت‌های غربی پیدا کرده است و همان دشمنان در پس دعاوی گسترده‌ی حقوق بشری ضد او هستند. شاه به‌نیکی آگاه بود که غرب، دعاوی حقوق بشری را به‌عنوان ابزاری برای زمین زدن مخالفانش مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد. از این‌رو، شامه‌ی تیز شاه، بوهای ناگواری را احساس می‌کرد. در چنین شرایطی در ۲۳ اردیبهشت ۵۶ سایروس ونس، در کاخ نیاوران با شاه ملاقات کرد و پیام کارتر را به شاه ابلاغ نمود که حقوق بشر یکی از عناصر اصلی سیاست خارجی دولت جدید است (ونس، ۱۳۷۲: ۴۶۹).

راهبرد دوگانه‌ی شاه اقتضا می‌کرد که در مقابل دشمنان قوی سر فرود آورد و وقتی رضایت آن دشمنان حاصل شد، دشمنان ضعیف را سرکوب کند. بنابراین، در مرحله‌ی نخست او باید فضای سیاسی را باز می‌کرد و به مسائل حقوق بشری توجه می‌نمود. او دقیقاً همین کار را کرد. در خرداد ماه ۵۶ تعداد ۳۴۳ زندانی سیاسی آزاد شدند که برخی از آنها بعدها نقش برجسته‌ای در انقلاب ایفا کردند (اشرف و بنوعیزی، ۱۳۸۷: ۱۶۶). نیز مقرر شد که مخالفان سیاسی، به‌جای دادگاه‌های نظامی در دادگاه‌های عادی محاکمه شوند و بازرسان صلیب سرخ بتوانند از زندان‌ها به‌صورت مرتب بازدید کنند. اعطای این آزادی‌ها در حقیقت، کرنشی بود در مقابل آمریکا ولی هنوز کافی نبود. در ۱۶ مرداد، امیرعباس هویدا، پس از قریب ۱۳ سال نخست‌وزیری، جای خود را به جمشید آموزگار داد. برخی تحلیل‌گران گمان می‌کنند که شاه برکناری هویدا را تحت فشار آمریکا انجام نداد و واقعاً قصد اعمال اصلاحات داشت. ولی این تحلیل‌گران در اشتباه هستند، زیرا اگر شاه واقعاً هویدا را ناکارآمد تشخیص داده بود، نباید او را به وزارت دربار که چیزی کم از نخست‌وزیری نداشت، می‌گماشت. علم در واپسین ماه‌های عمر و در آخرین یادداشت خود، این مطلب را به‌خوبی انعکاس می‌دهد: «مردم از شاهنشاه من گله دارند که اگر مسؤول این کارها دولت هویدا بوده، پس دادن کار مهم دیگری به او چه معنی دارد!» (علم، ۱۳۸۶: ج ۶، ۵۶۰). وزرای کابینه‌ی هویدا نیز برخی ابقا و برخی به مشاغل مهم دیگری گمارده شدند. شاه فقط می‌خواست با مهره‌های خود بازی کند تا رضایت دشمن قوی را به‌دست آورد. او خود اذعان دارد که در تغییر نخست‌وزیر، به «سیاست خارجی» توجه داشته است (پهلوی، ۱۳۷۱: ۳۶۵).

طبعاً نیروهای مخالف شاه تلاش کردند که از فضای سیاسی باز استفاده کنند. در ۲۲ خرداد ۵۶ سران جبهه‌ی ملی نامه‌ای سرگشاده به شاه نوشتند و از «این همه ناهنجاری از وضع زندگی ملی» شکایت کردند و آن را نتیجه‌ی «طرز مدیریت کشور» دانستند (نجاتی، ۱۳۷۹: ج ۲، ۲۹). کانون نویسندگان در محل انستیتو گوته از تاریخ ۱۸ تا ۲۷ مهرماه، شب‌های شعرخوانی برگزار کرد که از آن استقبال وسیعی شد و پس از سال‌ها اختناق و سکوت، رژیم به صورت جدی توسط مخالفان نقد شد. نیروهای اسلام‌گرا

نیز از فرصت استفاده کردند و فعالیت‌های ضد رژیم خود را افزایش دادند. دو اتفاق تاریخی مهم، بیش از پیش به مخالفت اسلام‌گرایان دامن زد. یکی مرگ مشکوک علی شریعتی در ۲۹ خرداد ۵۶ در شهر ساوت‌همپتون انگلستان بود. بسیاری از پیروان شریعتی مرگ وی را شهادت به‌دست عاملان ساواک دانستند و او را «معلم شهید» لقب دادند. این برداشت که در فضای آن دوران طرف‌داران زیادی پیدا کرد، محرک بزرگی برای دانشجویان و دیگر پیروان شریعتی بود تا در هر موقعیتی که می‌توانستند به فعالیت‌های ضد رژیم دامن بزنند. اتفاق دوم مرگ مشکوک و ناگهانی مصطفی، پسر ارشد امام خمینی(ره) در اول آبان همان سال در نجف بود. در این مورد نیز فرضیه‌ی شهادت وی قوت گرفت و همین فرضیه به فضای مخالفت با رژیم، دامن زد.

آن سال، در فضای نسبتاً بازی که فراهم آمده بود، مجالس و سخنرانی‌های مذهبی در مساجد و مراکز اسلامی، بیش از پیش رنگ سیاسی به خود می‌گرفت. در ماه مبارک رمضان که از ۲۵ مرداد شروع شد، مساجد و مجالس مذهبی رونق زیادی داشت و با سخنرانی روحانیان و شخصیت‌های ملی - مذهبی رنگ سیاسی بیشتری می‌یافت. نماز عید فطر در زمین‌های قیطریه در ۲۳ شهریور به امامت حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی با شکوه خاصی برگزار شد. این خود تمرینی بود برای نماز عید فطر سال بعد در همان محل، که یکی از فرازهای مهم انقلاب اسلامی به‌شمار می‌رود. مراسم مذهبی به‌ویژه پس از مرگ مشکوک مصطفی خمینی و برگزاری مراسم متعدد ختم و هفتم و چهلم در قم، تهران و برخی شهرهای دیگر رونق بیشتری یافت و بردن نام امام خمینی(ره) روی منبر که سال‌ها ممنوع بود، به این مناسبت رواج یافت. این خود باعث توزیع بیش از پیش نوار سخنرانی‌های ضبط‌شده و پخش اعلامیه‌های امام خمینی(ره) بود.

در آبان همان سال، شاه برای دیدار با کارتر به واشنگتن رفت. در کاخ سفید، کارتر درباره‌ی فشاری که افزایش قیمت نفت بر اقتصاد غرب تحمیل کرده بود، سخن گفت و از شاه خواست که از تثبیت قیمت نفت حمایت کند. پاسخ شاه مساعد بود. به گفته‌ی سایروس ونس: «شاه در این زمینه با ما هم‌آواز شد و گفت که صدمه دیدن اقتصاد کشورهای غربی برای ایران هم زیان‌آور است» (ونس، ۱۳۷۲: ۴۷۳). متعاقباً ایران به‌وعده‌ی خود عمل کرد و در اجلاس اوپک آن سال، به‌همراه عربستان، امارات، کویت و قطر، رأی به تثبیت قیمت نفت داد و با توجه به اینکه این پنج کشور، دو سوم تولید اوپک را در اختیار داشتند، نظر آنان به کرسی نشست^۱ در نتیجه، قیمت نفت در سال ۱۹۷۸، نه‌تنها افزایشی پیدا نکرد، بلکه کمی هم کاهش یافت. در واقع، شاه تمام تلاش خود را به‌کار می‌بست که به دشمن قوی نشان دهد دیگر سربراه شده است. ولی او هنوز مطمئن نبود که طرف مقابل، این مسأله را پذیرفته باشد.

اما بازدید گرم و صمیمی کارتر از شاه در تهران در شب سال نو میلادی، واقعه‌ای بود که شاه را نسبت به حمایت آمریکا کاملاً مطمئن ساخت. کارتر در آن سفر به‌همراه یک گروه ۵۰۰ نفری از مقامات و

1. <https://mees.com/opece-history/1977/12/26/opece-price-disagreement-means-de-facto-freeze-for-1978/> [accessed 19/02/2017]

روزنامه‌نگاران و فیلم‌برداران و مأموران امنیتی به تهران آمده بود. سولیوان، سفیر آمریکا در تهران می‌گوید که در ضیافت شامی که به افتخار کارتر برگزار شد، کارتر متن تهیه شده توسط سفارت را قرائت نکرد و فی‌البداهه سخن گفت و «از شاه به‌عنوان رهبر محبوب ملتش نام برد و ایران را یک جزیره‌ی ثبات در منطقه خواند» (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۲۸). او سپس اضافه نمود که «من نسبت به هیچ رهبری مانند شاه، این همه احساس حق‌شناسی عمیق و دوستی صمیمانه ندارم». این سخنان کارتر برای ناظران، قدری شگفتی‌آور بود. آنتونی پارسونز، سفیر انگلیس در تهران، لحن سخنان اغراق‌آمیز کارتر در آن شب را «زنده و تهوع‌آور» می‌داند (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۳۲). اما شاه لاقلاً در ذهنیت خود پیام را به صورت روشن و واضح دریافت کرد. نظر آمریکا نسبت به او مثبت شده بود. مرحله‌ی نخست از راهبرد دوگانه‌ی او با موفقیت انجام شده و دشمن قوی، دشمنی را کنار گذاشته بود. شاه وقتی کارتر را در فرودگاه بدرقه می‌کرد به سولیوان گفت: «شما آمریکائی‌ها واقعاً مردمان خوب و نازنینی هستید!» (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۳۰).

اینک نوبت به انجام مرحله‌ی دوم راهبرد دوگانه، یعنی سرکوب دشمنان ضعیف می‌رسید. کمتر از یک هفته پس از سفر کارتر، یک پاکت مهر و موم شده توسط داریوش همایون، وزیر اطلاعات و جهانگردی به روزنامه‌ی *اطلاعات* تحویل داده شد. این پاکت حاوی متن یک مقاله‌ی اهانت‌آمیز به امام خمینی (ره) بود که توسط شخصی با نام مستعار احمد رشیدی مطلق نوشته شده بود. داریوش همایون بعدها گفت که آن مقاله به دستور شاه در دفتر مطبوعاتی هویدا تهیه شده و از طرف وزارت دربار جهت انتشار به وی داده شد. او ادعا می‌کند که بدون اینکه آن مقاله را بخواند، آن را بلافاصله به روزنامه‌ی *اطلاعات* فرستاد و روزنامه پس از اخذ تأیید دربار در ۱۷ دی ۵۶ مقاله را منتشر ساخت (نجاتی، ۱۳۷۹: ج ۲، ۶۴).

در آن مقاله، «روح‌الله خمینی» با نام ذکر شده و به‌شدت مورد اهانت قرار گرفته بود. از نظر نویسنده‌ی مقاله، وی مردی با سابقه‌ی مجهول و سرسپرده به مراکز استعماری بود که با عنوان «سید هندی» شناخته می‌شد. سپس در مورد لقب هندی و چرایی معروف شدن به این لقب، افسانه‌پردازی‌های نامربوط شده بود. آنگاه خمینی به‌عنوان «غائله‌ساز ۱۵ خرداد»، دست در دست عوامل دولت استعماری انگلیس، مسؤول ایجاد آن خاطره‌ی دردناک معرفی شده بود. برای عملی کردن مرحله‌ی دوم از راهبرد دوگانه، شاه می‌خواست به‌خیال خودش، این دشمن ضعیف را بی‌آبرو کند و هر کس هم که از او طرف‌داری کند، به‌شدت سرکوب نماید. سناریو این‌گونه طراحی و اجرا شد.

جالب این است که امام خمینی (ره) در یک سخنرانی در اواخر دی‌ماه همان سال، به روشنی به همین راهبرد دوگانه‌ی شاه و سناریو پیش رو اشاره کرده است:

آنجا [در آمریکا نزد دشمن بزرگ] دست‌بوسی می‌کنند و چاپلوسی، وقتی که می‌رسند به مملکت خودشان شروع می‌کنند به کارهای هرزگی! من قبلاً که می‌گفتند آزادی‌هایی داده‌اند، همین جا این مطلب را به آقایان عرض کردم که اگر این آدم، نوکری خودش را تحکیم کند با این کارتر خبیث، این دفعه یک سیلی به‌صورت مردم بزند که بالاتر از همه! لکن ما نمی‌دانستیم به این زودی، همچو دنبال اینکه [...] با

کارتر حسابش را تمام کرد و نوکری‌اش را تثبیت کرد، بهانه درست کند که ضرب شست نشان بدهد (خمینی، ۱۳۹۵: ج ۳، ۳۰۱).

ولی چرا از میان همه‌ی مخالفان داخلی، شاه امام خمینی(ره) را انتخاب کرد؟ گفته می‌شود که در همان ایام، نصیری، رئیس ساواک، نزد شاه رفت و یکی از اعلامیه‌های امام خمینی(ره) را که در کشور توزیع شده بود، به او نشان داد. لحن تند اعلامیه، شاه را به‌خشم آورد (میلانی، ۱۳۸۰: ۳۸۱). حدس ما این است که متنی که نصیری به شاه نشان داد، همان اعلامیه‌ای باشد که در ۲۱ آبان ۵۶ به‌عنوان تشکر از مجالس ختمی که برای مصطفی خمینی برگزار شده بود، انتشار یافت. در آن اعلامیه، امام خمینی(ره) ضمن سپاس‌گزاری از افشاری که در مرگ فرزند با ایشان اظهار همدردی کردند، در پیامی روشن از مردم می‌خواهد که جنبه‌های شخصی مسأله را کنار بگذارند و به جنبه‌های سیاسی اولویت دهند. سپس با اشاره به مجالس متعددی که برگزار شده بود، مشارکت مردم در آن مجالس را در حقیقت، «اظهار تنفر از دستگاه جبار و فراندم حقیقی و رأی عدم اعتماد بر دستگاه خیانت‌کار» قلمداد می‌کند. آنگاه با لحنی آتشین به شاه اخطار می‌کند: «تمام گرفتاری ملت ایران در این پنجاه سال سلطنت غیرقانونی دودمان خیانت‌کار پهلوی از شخص آن پدر و این پسر سیاه‌روی بوده و هست؛ اینها بودند و هستند که دستشان تا مرفق در خون ملت مظلوم فرو رفته...» (خمینی، ۱۳۹۵: ج ۳، ۲۶۱). با اینکه شاه مخالفان زیادی داشت، ولی هیچ‌کدام جرأت و جسارت به کار بردن چنین لحن تندی را در خود نمی‌دیدند. به این خاطر بود که شاه، سرکوب دشمنان ضعیف را با انتشار آن مقاله‌ی توهین‌آمیز به امام خمینی(ره) آغاز کرد.

به‌هر حال، انتشار آن مقاله‌ی توهین‌آمیز در روز ۱۷ دی یکی از بزرگترین اشتباهات شاه بود و مانند جرقه‌ای در انبار باروت عمل کرد. در روز ۱۸ دی، درس‌های حوزه‌ی عملیه‌ی قم تعطیل و اوضاع شهر متشنج شد. مردم به بیوت علما و مراجع ریختند و آنان ضمن سخنرانی برای مردم، نسبت به اهانت به یک مرجع تقلید به‌شدت اعتراض نمودند. عصر آن روز، در روزنامه‌فروشی‌ها مردم روزنامه‌ی *اطلاعات* را پاره می‌کردند. فردا در ۱۹ دی، ضمن تعطیل بازار قم، تظاهراتی با حضور ده هزار نفر شامل افشار مختلف مردم شکل گرفت. تظاهرکنندگان ناگاه با تیراندازی کماندوهای رژیم مواجه شدند، تظاهرات به خاک و خون کشیده شد، تعدادی کشته و تعدادی نیز مجروح شدند. شاه تعداد کشته‌ها را ۶ نفر (پهلوی، ۱۳۷۱: ۳۶۳) و منابع دیگر ۱۴ نفر ذکر کرده‌اند (نجاتی، ۱۳۷۹: ج ۲، ۶۷).

سنت اربعین، یعنی برگزاری مراسم یادبود برای درگذشتگان در چهلمین روز پس از مرگ، باعث امتداد تظاهرات ۱۹ دی شد. در ۲۹ بهمن در شهر تبریز مردم برای شرکت در مراسم یادبود شهدای قم در کنار مسجد میرزا یوسف اجتماع کردند، هزاران تن به خیابان‌ها ریختند و با به آتش کشیدن سینماها و مشروب‌فروشی‌ها و نیز حمله به برخی بانک‌ها و ساختمان‌های دولتی و با هجوم به چند قرارگاه پلیس و محل حزب رستاخیز، نارضایتی فراگیر خود را به نمایش گذاشتند که به کشته و زخمی شدن تعداد زیادی منجر شد (همان، ۷۲).

مراسم اربعین‌های زنجیره‌ای باز هم ادامه یافت. در دور بعدی در ۱۰ فروردین ۵۷، تظاهرات در چند شهر منجر به برخوردهایی با نیروهای انتظامی شد. در یزد این برخوردها شدیدتر بود. در آن شهر ۲۰ هزار نفر تظاهرات کردند و ادعا شده که در برخورد با نیروهای ارتش بیش از یکصد نفر کشته شدند. در دور بعد در ۱۸ اردیبهشت موج اعتصابات، بیشتر بازارها و مؤسسات آموزشی بسیاری از شهرها را به تعطیلی کشاند. در همان روز و روز بعد تظاهراتی در تهران و قم برگزار شد و در اکثر دانشگاه‌های کشور، جنگ و گریز میان دانشجویان و نیروهای انتظامی در جریان بود. در سالروز ۱۵ خرداد، از طرف مجامع انقلابی تعطیل سراسری اعتراض‌آمیز اعلام شد و تا حد زیادی موفقیت‌آمیز بود (بازرگان، ۱۳۶۳: ۱۵). دور چهارم چهل‌ها به ۲۸ خرداد افتاد و در بسیاری از شهرها درگیری شد.

در ۲۸ مرداد یک فاجعه‌ی بزرگ اوضاع را وخیم‌تر کرد. در حالی که جمعیت زیادی در سینما رکس آبادان مشغول تماشای فیلم انتقادی *گوزن‌ها* بودند، ساختمان سینما توسط افراد ناشناسی به آتش کشیده شد و چون درهای خروجی بسته شده بود، حدود ۴۰۰ نفر زن و مرد و کودک و بزرگسال در سینما به‌طور فجیعی جان باختند. رژیم شاه، گناه را به گردن «مارکسیست‌های اسلامی» انداخت و در مقابل، نیروهای انقلابی، رژیم را متهم کردند. ولی فضا آن قدر ضد رژیم بود که کفّهی اتهام رژیم به‌صورت محسوسی سنگینی می‌کرد. یک خبرنگار خارجی از این تعجب می‌کند که حتی کسانی که در رژیم شاه منافع زیادی داشتند و به‌نفعشان بود که رژیم در قدرت بماند، به‌خود تردیدی راه نمی‌دادند که این جنایت، کار ساواک بوده است (آبراهامیان، ۱۳۹۴: ۹۸).

اینک با اینکه هر دو مرحله از راهبرد دوگانه‌ی شاه انجام شده بود، ولی در عمل، نتیجه‌ی مطلوب حاصل نشد. به احتمال زیاد، شاه به‌این فکر افتاد که اگرچه آمریکائیان با او کنار آمده‌اند، ولی ناآرامی‌ها باید هنوز نتیجه‌ی دخالت دستان «خبیث» انگلیس باشد که او را رها نمی‌کند. او معتقد بود که انگلیسی‌ها با نفوذی که در دستگاه سیاسی آمریکا دارند، همواره می‌توانند آن کشور را با سیاست‌های خود هماهنگ کنند. اینجا بود که او تصمیم گرفت که آموزگار را از نخست‌وزیری برکنار و شریف‌امامی را که مهره‌ی انگلیس می‌دانست، روی کار آورد. پیش از این گفتیم که شاه مطمئن بود که شریف‌امامی ارتباطات مستحکمی با دولت انگلستان دارد و یک‌بار در گفتگو با پاکروان، شریف‌امامی را «جاسوس پدرسوخته» خوانده بود (ثابتی، ۱۳۹۰: ۸۱). پرویز ثابتی که از نزدیک در جریان تغییر نخست‌وزیر قرار داشت، شریف‌امامی را فرد مناسبی برای این منصب نمی‌دانست. اما هوشنگ انصاری، وزیر امور اقتصادی و دارایی، تلاش می‌کرد شاه را قانع کند که شریف‌امامی جای آموزگار را بگیرد. ثابتی نزد هویدا، وزیر دربار، می‌رود و از او تقاضا می‌کند که نگذارد شریف‌امامی انتخاب شود. پاسخ هویدا شنیدنی است. او می‌گوید: متأسفانه نمی‌توانم کاری بکنم! زیرا اعلیحضرت اکنون روی نظرات انصاری خیلی حساب می‌کند، چون فکر می‌کند نظر هوشنگ انصاری نمی‌تواند بدون تأیید آمریکایی‌ها صورت گرفته باشد و چون شریف‌امامی را هم عامل انگلیسی‌ها می‌داند، تصوّر شاه شاید این باشد که با گماردن شریف‌امامی، هردو سیاست بزرگ توافق کرده‌اند که شریف‌امامی نخست‌وزیر شود (همان: ۴۴۰).

ثابتی تعجب می‌کند و از هویدا می‌پرسد، «شاه واقعاً تا این اندازه به نظر سیاست خارجی درباره‌ی مسائل داخلی اهمیت می‌دهد؟» جواب هویدا مثبت بود (همان). بنابراین، تحلیل شاه در آن مقطع این بوده است که انگلیس به‌خاطر آوردن آموزگار که مهره‌ی آمریکایی بوده، از شاه دلخور شده و راه برطرف کردن این دلخوری این است که نخست‌وزیری روی کار بیاید که علاوه بر آمریکا مورد تأیید انگلیس هم باشد. نتیجه‌ی این تحلیل که در حقیقت، مرحله‌ی نخست از راهبرد دوگانه‌ی شاه بود، این شد که در روز ۵ شهریور، شریف‌امامی جای آموزگار را بگیرد. اگرچه شریف‌امامی دولت خود را دولت «آشتی ملی» نامید، ولی شاید در پس ذهن شاه، دولت او دولت «آشتی انگلیس و آمریکا» بود.

شریف‌امامی می‌خواست به مخالفان، به‌ویژه مخالفان مذهبی، نشان دهد که رژیم از کرده‌های خود نادم است و می‌خواهد روی گذشته خط بطلان بکشد و کارهایی را که موجب خشم ملت شده، جبران کند. او تقویم شاهنشاهی را به هجری شمسی بازگرداند، نظام تک‌حزبی را کنار گذاشت و به احزاب دیگر اجازه‌ی فعالیت داد، اعلام کرد که بازگشت امام خمینی (ره) به کشور بلامانع است، برخی روحانیان را از تبعید باز گرداند و برخی را از زندان آزاد کرد، به مطبوعات آزادی داد، حقوق کارمندان دولت را بسیار افزایش داد و کازینوها و قمارخانه‌ها را تعطیل کرد. طرفه آنکه برخی از همان کازینوها توسط بنیاد پهلوی در زمانی که شریف‌امامی ریاست آن را بر عهده داشت، تأسیس شده بود (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۴۴).

اما تدابیر شریف‌امامی چیزی را تغییر نداد. نیروهای مخالف شاه، دولت آشتی ملی را جدی نگرفتند و از شدت ناآرامی‌ها و تظاهرات کاسته نشد. در ۱۳ شهریور نماز عید فطر در سراسر ایران برگزار شد و صدها هزار نفر جمعیت شرکت‌کننده در مراسم عید، آن مراسم را به تظاهرات ضد رژیم تبدیل کردند. در تهران دو نماز عید بزرگ برگزار شد: یکی در زمین‌های قیطریه و یکی در خیابان ژاله که گفته می‌شود صدها هزار نفر در آن دو مراسم شرکت کردند (عاقلی، ۱۳۶۹)، ولی برآورد ساواک یکصد هزار نفر بود (ثابتی، ۱۳۹۰: ۴۴۹). مراسم عید فطر مقدمه‌ای برای راهپیمایی بزرگ روز پنجشنبه ۱۶ شهریور بود که در تهران تا میدان شهیدان - از همان روز، میدان آزادی نامیده شد - ادامه یافت و در آنجا قطعنامه‌ای قرائت شد که بر آزادی، استقلال و حکومت اسلامی تأکید داشت. در روزنامه‌های آن زمان، تعداد شرکت‌کنندگان در آن تظاهرات بیش از یک میلیون نفر ذکر شد، ولی برآورد ساواک فقط ۱۵۰ هزار نفر بود (همان). راهپیمایی‌ها در طول آن هفته، به‌صورت کاملاً مسالمت‌آمیز برگزار شد و مردم هنگامی که از کنار کامیون‌های ارتشی پر از سرباز عبور می‌کردند، شعار می‌دادند «برادر ارتشی چرا برادرگُشی» (عاقلی، ۱۳۶۹). در همان روز شانزدهم بود که قرار تظاهرات فردا مصادف با جمعه ۱۷ شهریور گذاشته شد.

اقتضای راهبرد دوگانه‌ی شاه این بود که اکنون که با روی کار آوردن شریف‌امامی امیال دشمنان قوی را برآورده ساخته، به‌فکر برخورد خشن با دشمنان ضعیف خود باشد. در ۱۶ شهریور، فقط یازده روز پس از روی کار آمدن دولت «آشتی ملی» در جلسه‌ی شورای امنیت ملی و سپس بلافاصله در جلسه‌ی فوق‌العاده‌ی هیأت دولت که از ساعت ۲۲ و ۳۰ دقیقه تا نیمه‌شب تشکیل شد و تصمیم گرفته شد که در تهران و یازده شهر دیگر حکومت نظامی برقرار شود. جلسه‌ی شورای امنیت ملی به دستور شاه جهت

بررسی حکومت نظامی تشکیل شده بود. در پایان مذاکرات، «نخست‌وزیر نتیجه‌ی تصمیم هیأت دولت را از همان جلسه، تلفنی به عرض اعلیحضرت رسانید[...]] و بنا به تصویب اعلیحضرت، ارتشبد غلامعلی اویسی فرماندهی نیروی زمینی به فرمانداری نظامی تهران و حومه انتخاب گردید» (قره‌باغی، ۱۳۶۵: ۲). اویسی همان فرماندهی کشتار ۱۵ خرداد بود که در آن زمان به «قصاب تهران» معروف شده بود.^۱ بوی خون به مشام می‌رسید.

این برهه از تاریخ انقلاب، تحلیل‌گران را به‌طور جدی به مشکل انداخته است. آیا شاه واقعاً مایل بود که از در مسالمت در آید و دست شریف‌امامی را جهت اعطای امتیازات به مخالفان باز گذارد و به قول شریف‌امامی در یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی «آن قدر امتیاز می‌دهیم که مخالفان تمام خواست‌های خود را برآورده شده ببینند و دیگر چیزی برای خواستن نداشته باشند» (عاقلی، ۱۳۶۹)؛ آیا واقعاً شاه سیاست‌مدارا با مخالفان را پیش گرفته بود؟ اگر چنین بود، برقراری حکومت نظامی و فرماندهی را به اویسی سپردن، در فاصله‌ی یازده روز پس از معرفی «دولت آشتی ملی» و حتی پیش از آنکه آن دولت از مجلس شورای ملی رأی اعتماد بگیرد،^۲ چه صیغه‌ای بود؟ آیا این تصمیمات را شاه از روی نابخردی می‌گرفت یا منطقی پشت آن وجود داشت؟ در پاسخ باید گفت که در تحلیل اعمال یک کنشگر عاقل، باید نهایت تلاش خود را به‌کار ببندیم که منطق تصمیم‌گیری وی را درک کنیم. شاه در چشم‌انداز سیاسی خویش، خود را در مقابل دو دشمن خارجی و داخلی می‌دید که باید به اعمال و حرکات آنها واکنش نشان می‌داد. آوردن شریف‌امامی چراغ سبزی به انگلیس و آمریکا بود. حال با سرعت گرفتن روند صعودی تظاهرات در ماه رمضان و به‌ویژه تظاهرات عید فطر و ۱۶ شهریور، دشمنان داخلی شاه باید به‌شدت سرکوب می‌شدند.

شاه پیش از واکنش به اوضاع باید از جلب نظر دشمن قوی اطمینان کامل حاصل می‌کرد. سولیوان در خاطرات خود به یک ملاقات با شاه اشاره می‌کند که طبق شواهد و قرائن موجود، باید در همان هفته‌ای انجام شده باشد که منتهی به جمعه ۱۷ شهریور شد.^۳ او می‌گوید که شاه در آن ملاقات به‌شدت از آمریکا و سازمان سیا انتقاد کرد که چرا به مخالفان او کمک می‌کنند. به نوشته‌ی سولیوان، «او با لحن مردی سخن می‌گفت که ناجوانمردانه مورد خیانت واقع شده و گویی دادخواهی می‌کرد» سولیوان که تازه از واشنگتن به تهران آمده بود، در پاسخ، به شاه اطمینان می‌دهد که «آمریکا همچنان پشتیبان اوست و رئیس‌جمهوری و سایر مقامات ارشد آمریکایی کاملاً مسائل و مشکلات او را درک می‌کنند» به گفته‌ی سولیوان آن جلسه با آرامش نسبی شاه به پایان می‌رسد (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۴۵-۱۴۶). ولی ظاهراً شاه

۱. فردوست می‌گوید که کشتار ۱۷ شهریور به دستور بده‌ای انجام شد و اویسی مایل به این کشتار نبود (فردوست، ۱۳۸۲: ۵۸۱).

۲. بحث از کابینه‌ی شریف‌امامی از ۱۹ شهریور در مجلس شورای ملی آغاز شد.

۳. سولیوان به تاریخ این ملاقات اشاره نکرده است ولی می‌گوید که پس از آن ملاقات، او از وزارت خارجه آمریکا خواست که نامه‌ای حمایت‌آمیز از طرف کارتر برای شاه ارسال شود، ولی چون کارتر درگیر مذاکرات کمپ‌دیوید بود، نتوانست آن نامه را امضا کند. مذاکرات کمپ‌دیوید از ۵ تا ۱۷ سپتامبر مطابق ۱۴ تا ۲۶ شهریور بوده است. از آنجا که آن ملاقات پیش از ۱۷ شهریور (مطابق ۸ سپتامبر) صورت گرفته است، می‌توانیم نتیجه بگیریم که ملاقات در همان هفته‌ی منتهی به ۱۷ شهریور انجام شده است.

صرفاً با اطمینانی که جناب سفیر به او داد، قانع نشد. او می‌خواست تضمینی از طرف شخص کارتر دریافت کند که واقعاً آمریکا از وی پشتیبانی خواهد کرد. برای جلب اطمینان شاه، اردشیر زاهدی از واشنگتن با پیامی حمایت‌آمیز از طرف کارتر، قبل از ۱۷ شهریور محرمانه به ایران سفر کرد. چون آن سفر محرمانه بود، برخی از منابع، تاریخ ۱۸ و برخی دیگر ۲۱ شهریور را برای آن ذکر کرده‌اند. ولی زاهدی بعدها در مصاحبه‌ای اذعان می‌کند که در شب پیش از ۱۷ شهریور، وقتی در دولت در مورد حکومت نظامی تصمیم‌گیری می‌شد و شاه تلفنی آن تصمیم را تأیید کرد، وی در تهران در کنار شاه حضور داشته است (زاهدی، ۱۳۸۱: ۷). مضمون پیامی که زاهدی از طرف کارتر آورده بود به نقل از منابع غیر رسمی، چنین بود: «دولت ایالات متحده آمریکا از رویه‌ی سابق خود که جلوگیری از اعمال قدرت توسط شاه بود، دست برداشته است و به شاه آزادی کامل در تصمیم‌گیری می‌دهد تا خود هر طور که بهتر می‌داند در صدد رفع مشکلات بر آید...» (هویدا، ۱۳۶۵: ۵۹). به این نحو، اطمینان شاه از ناحیه‌ی دشمن قوی حاصل شد. اینک بر اساس راهبرد دوگانه، شاه با اطمینان از پشتیبانی آمریکا باید خودش به حساب مخالفان می‌رسید. و این همان کاری بود که در ۱۷ شهریور انجام داد.

چون تصمیم اعلام حکومت نظامی در تهران و یازده شهر دیگر در ساعت ۱۲ نیمه‌شب گرفته شد، طبیعی بود که صبح وقتی مردم برای تظاهرات ۱۷ شهریور به خیابان‌ها می‌آمدند، از آن بی‌اطلاع باشند. اگرچه رادیو مراتب را از ساعت ۶ صبح اعلام کرد و از طرف ارتش در شهر با بلندگو اطلاع‌رسانی می‌شد، ولی بدون شک، بسیاری از کسانی که در تظاهرات شرکت کردند و حتی برخی از کشته‌شدگان، ممکن است از برقراری حکومت نظامی بدون اطلاع بودند. شرایط اتخاذ تصمیم برای برقراری حکومت نظامی و یک‌شبه به جریان انداختن آن، قدری غیرطبیعی می‌نمود و مشخص بود که رژیم تصمیم به شدت عمل نشان دادن در مقابل امواج خروشان مردم گرفته بود.

از همان صبح اول وقت، تانک‌ها و نیروهای نظامی در شهر مستقر و نیروها و تجهیزات کمکی از شهرستان‌ها فراخوانده شد. در همان حال، هزاران نفر از مردم پا به خیابان‌ها گذاشتند و راهپیمایی طبق برنامه‌ی قبلی آغاز شد. برخورد، غیر قابل اجتناب می‌نمود. در میدان ژاله - از آن پس میدان شهدا نامیده شد - نظامیان دیوانه‌وار جمعیت غیر مسلح را زیر رگبار گرفتند و از کشته، پشته ساختند. تا ساعت‌ها صدای تیر شنیده می‌شد. آمار رسمی از ۸۷ کشته و ۲۰۵ زخمی حکایت داشت، ولی آمار غیر رسمی سر به هزاران می‌گذاشت. یک خبرنگار غربی می‌گوید: «منظره به میدان اعدام شباهت داشت» (نجاتی، ۱۳۷۹: ج ۲، ۹۲).

پس از کشتار ۱۷ شهریور، کارتر تلفنی از کمپ دیوید با شاه صحبت کرد و بر حمایتش از وی تأکید نمود (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۵۰). این رفتار کارتر که خود را قهرمان حقوق بشر معرفی می‌کرد و ندای دفاع وی از صلح و سازش و حقوق بشر، گوش جهانیان را کر کرده بود، شگفت‌آور می‌نمود. در واقع، قهرمان حقوق بشر، پیش از کشتار ۱۷ شهریور با فرستادن زاهدی و اطمینان دادن به شاه، دست از طرفداری از حقوق بشر کشید و دست شاه را در کشتار مردم بی‌دفاع باز گذاشت و پس از کشتار بی‌رحمانه‌ی مردم غیر

مسلح که اخبار آن به سراسر دنیا مخابره شد، از عامل آن کشتار پشتیبانی نمود. بحث از دو دل بودن شاه یا ضعف نفس وی بر اثر بیماری، یا دل‌رحم بودن وی و مانند اینها نبود، مسأله این بود که از منظر شاه، او برای باقی ماندن در قدرت باید ابتدا و با اولویت نخست، نظر آمریکا را جلب می‌کرد، اگر می‌توانست نظر انگلیس را هم جلب می‌کرد و آنگاه باید مخالفان خود را به شدت سرکوب می‌نمود. او جز عمل به مقتضای راهبرد دوگانه‌ی خویش کاری نکرد.

از میان انواع مخالفت‌های داخلی، آن چیزی که کمر رژیم را شکست، امواج گسترده‌ی اعتصابات بود. تظاهرات را می‌شد با ارتش سرکوب کرد، ولی اعتصابات گسترده هیچ راه علاجی نداشت. امواج اعتصابات در پالایشگاه‌ها، کارخانه‌ها، کشتیرانی، بنادر و بسیاری از صنایع و خدمات حیاتی، رفته‌رفته فراگیر می‌شد و کشور را فلج می‌کرد. با شروع سال تحصیلی، دانشگاه‌ها و مدارس شاهد ناآرامی‌های فراوان بود و به‌مرور همه‌ی مؤسسات آموزشی تعطیل و دانشجویان و دانش‌آموزان به خیل وسیع تظاهرات ملحق شدند. تظاهرات و درگیری‌ها با محوریت مساجد و دانشگاه‌ها همچنان در حال گسترش بود. مشخص بود که دولت به اصطلاح «آشتی ملی» شکست خورده است و شاه باید مجدداً در منطق سیاسی خود دنبال راه حل جدیدی باشد.

با ناکامی دولت شریف‌امامی در برقراری نظم و آرامش و با خراب‌تر شدن اوضاع، سوءظن شاه نسبت به توطئه‌های انگلیس دوچندان شد. نخستین کاری که شاه باید در آن شرایط می‌کرد، برکناری آن مهره‌ی «انگلیسی» بود و پس از آن، باید به فکر یک جایگزین مطمئن می‌افتاد. در میان نیروهای سیاسی موجود، شاه به هیچ کسی بیشتر از نظامیان اطمینان نداشت و طبیعی بود که پس از شریف‌امامی باید به فکر تشکیل یک دولت نظامی می‌افتاد. شاه در این زمینه در جلسات خود با سفرای آمریکا و انگلیس که در آن ایام، یک روز در میان تشکیل می‌شد، رایزنی می‌کرد. بالاخره در روز جمعه ۱۲ آبان (۳ نوامبر) شاه یک تماس تلفنی از برژینسکی دریافت کرد و به او اطمینان داده شد که دولت آمریکا از هر راه‌حلی که شاه مناسب بداند پشتیبانی می‌کند (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۵۲۶). فردای آن روز شاه یک ملاقات دو ساعته با سفرای آمریکا و انگلیس داشت و نظر آنان را به‌صورت مشخص در مورد روی کار آمدن یک دولت نظامی جویا شد. سولیوان پاسخی شبیه برژینسکی به شاه ارائه داد، ولی شاه توقع داشت کلمات صریح‌تری بشنود و از آمریکا پیامی مبنی بر حمایت از روی کار آمدن دولت نظامی دریافت کند. ولی سولیوان چنین دستوری نداشت (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۶۰). در هر صورت، همین که آمریکا به‌طور کلی به تصمیم شاه احترام می‌گذاشت، برای شاه کافی بود. اما در مورد پارسونز، سفیر انگلیس، مسأله متفاوت بود. او اصولاً نظر مساعدی نسبت به روی کار آمدن دولت نظامیان نداشت و نظر منفی خود را با صراحت ابراز نمود (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۷۱). این برخورد سفیر انگلیس، بر سوءظن شاه افزود. شاه مطمئن شد که انگلیسی‌ها می‌خواهند که شورش‌ها ادامه پیدا کند و از این طریق او را از تخت سلطنت به زیر بکشند. به‌همین دلیل از آن پس ملاقات‌های یک روز در میان خود با سفیر آمریکا را بدون حضور سفیر انگلیس برگزار می‌کرد (همان: ۱۷۶). هم‌چنین شاه تصمیم گرفت که درس عبرتی به دولت انگلیس بدهد.

در روز ۱۴ آبان، شهر تهران به صورت غیرطبیعی ناآرام شد و گروهی آشوب‌گر به ساختمان‌های دولتی و بانک‌ها حمله کردند و بسیاری از ساختمان‌ها در آتش سوخت. اوضاع شهر به حدی به هم ریخته بود که سفیر انگلیس می‌گوید از پایان جنگ جهانی دوم به این طرف نظیر آن منظره را ندیده بود (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۷۴). گفته شده که ۴۰۰ شعبه‌ی بانک در آتش سوخت (عاقلی، ۱۳۶۹). اوضاع با تظاهرات مردمی که پیش از آن برگزار می‌شد، به کلی متفاوت بود و در میان مردم شایع بود که این آشوب کار ساواک است. قره‌باغی که در آن زمان وزیر کشور بود، اذعان می‌دارد که در زمان نخست‌وزیری شریف‌امامی، برخی از آشوب‌ها توسط ساواک هدایت می‌شد (قره‌باغی، ۱۳۶۵: ۲۷). در همان روز، شریف‌امامی استعفا داد. نکته‌ای که قطعات پازل نظریه‌ی ما را در مورد منطق سیاسی شاه تکمیل می‌کند این است که در جریان شلوغی‌های آن روز، آشوب‌گران به سفارت انگلیس حمله کردند. جالب اینجاست که یک کامیون نظامیان در حالی که آشوب‌گران به سفارت حمله می‌بردند، بی‌اعتنا از کنار سفارتخانه عبور می‌کند (پارسونز، ۱۳۷۲: ۳۷۵). از نظر سفیر انگلیس این حمله از طرف ساواک و نظامی‌ها ترتیب داده شده بود (همان: ۳۷۹). سولیوان نیز می‌گوید در ملاقات خود از شاه پرسید که در شهر شایع شده که آتش‌سوزی آن روز تهران به دست عوامل ساواک اتفاق افتاده است. «شاه با قیافه‌ی خسته‌ای به من نگاه کرد. شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: کسی چه می‌داند؟ این روزها من هر چیزی را باور می‌کنم!» (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۶۶). شاید شاه نمی‌توانست بهتر از این تأیید کند که بلوای آن روز، کار ساواک بوده است و با این وسیله او می‌خواست لزوم روی کار آمدن یک دولت نظامی را به همگان نشان دهد. هم‌چنین با حمله به سفارت انگلیس او در صدد پاسخ دادن به توطئه‌های مودیانه‌ی آن دولت «استعمارگر» بوده است. ظاهراً این همان درس عبرتی بود که شاه می‌خواست به انگلیس بدهد. آری، جهان‌بینی سیاسی شاه این‌گونه بود.

پاسخ به یک اشکال

در روز ۱۵ آبان دولت نظامی ارتشبد از هاری به شاه معرفی شد. در همان روز، شاه در تلویزیون نطقی مسالمت‌جویانه ایراد کرد. او ضمن تأیید انقلاب مردم، روی کار آمدن دولت نظامی را جهت برقراری نظم و جلوگیری از گسترش هرج و مرج و آشوب ضروری دانست. شاه از همه خواست که به فکر ایران باشند و به آینده‌ی فرزندان این مرز و بوم بیندیشند.

سوالی که در برخی منابع مطرح می‌شود و ما باید اینجا بر مبنای راهبرد دوگانه‌ی شاه، پاسخ دهیم، این است که چرا در طول دولت شریف‌امامی و از هاری، شاه هنوز هر دو سیاست مدارا و سخت‌گیری را در پیش می‌گرفت که یکدیگر را خنثی می‌کردند. پیش از این دیدیم که ایجاد فضای باز سیاسی توسط شریف‌امامی هم‌زمان با اعلام حکومت نظامی، ناهماهنگی عجیبی به وجود آورده بود و توضیح دادیم که آن ناهماهنگی به خاطر اتخاذ راهبرد دوگانه از سوی شاه بود. اما پس از ۱۷ شهریور نیز در بسیاری از

موارد، نیروهای نظامی دستور شلیک به تظاهرات را نداشتند. شاه دستور داد: «مقررات فرمانداری نظامی با شدت لازم اجرا نگردد و تیراندازی منجر به کشته شدن صورت نگیرد» (ثابتی، ۱۳۹۰: ۴۵۶).

تظاهرکنندگان و مخالفان که در بدو امر از حکومت نظامی واهمه داشتند، وقتی متوجه شدند که سربازان دستور شلیک ندارند، جسورتر شدند و این خود بر دامنه‌ی ناآرامی‌ها افزود. همین سیاست در دوران ازهاری ادامه یافت. ازهاری این سیاست ملاپیم را که به دستور شاه اعمال می‌شد، دلیل تضعیف روحیه‌ی نیروهای مسلح می‌دانست. او گله می‌کند که در طول چهار ماه، نیروهای مسلح «در مقابل انواع فشارها و توهین‌ها و بدرفتاری‌هایی که با آنها می‌شود، حداکثر می‌توانند دست به تیراندازی هوایی بزنند» (سولیوان، ۱۳۷۲: ۱۹۴). تناقض سیاست‌های شاه اینجا نمود می‌کند که در عین اتخاذ این سیاست نسبتاً ملاپیم، صدها نفر در همان فاصله‌ی زمانی توسط نیروهای مسلح کشته شدند. شاه همچنین بسیاری از دوستان و خدمتگذاران قدیمی خود را در اثر اعمال سیاست ملاپیم، قربانی کرد. دولت ازهاری در ابتدای زمام‌داری، جمعی از مقامات عالی‌رتبه را از جمله هویدا، نصیری، آزمون، ولیان، همایون و نیک‌پی، بازداشت کرد. این موارد، نوعی اعطای امتیاز به مخالفان بود. اصولاً برخورد دولت ازهاری با بحران‌ها، بیشتر مانند یک دولت عادی بود تا یک دولت سخت‌گیر نظامی (قره‌باغی، ۱۳۶۵: ۶۵). اشکال اینجاست که اگر ما توانستیم ناهماهنگی‌های ظاهری در واکنش‌های شاه را با راهبرد دوگانه‌ی او توضیح دهیم، چرا هنوز پس از اعمال راهبرد دوگانه و روی کار آمدن یک دولت نظامی، ناهماهنگی در تصمیمات و برخوردهای شاه با مخالفان به چشم می‌خورد؟

پاسخ این اشکال این است که طبق این نظریه که شاه از راهبرد دوگانه تبعیت می‌کرد، شاه باید نظر دشمنان قوی را به هر قیمت تأمین می‌نمود. مشکل شاه اما اینجا بود که در میان کشورهای غربی، به‌طور عام و در درون دستگاه سیاست خارجی آمریکا به‌طور خاص، وحدت نظر وجود نداشت. در کاخ سفید یک جناح بهره‌بربری برژینسکی، مشاور امنیت ملی، معتقد بودند که شاه باید به هر بهایی که شده در تخت سلطنت باقی بماند و باید در برابر مخالفان از سیاست «مشت آهنین» استفاده کرد. اما جناح دیگری بهره‌بربری سایروس ونس، وزیر خارجه، اولویت را به متابعت از سیاست‌های حقوق بشری می‌دادند. آنان طرف‌داری بی‌قید و شرط از شاه را در جهت منافع دولت آمریکا نمی‌دانستند و از سقوط شاه استقبال می‌کردند. کارتر نیز در میان این دو جناح، قرار گرفته بود و گاهی به این سمت و گاهی به آن سمت متمایل می‌شد.

شاه خود وضعیت را چنین توصیف می‌کند: در طول پاییز و زمستان [۱۳۵۷]، مرتباً این دو سفیر [آمریکا و انگلیس] مرا به ادامه و گسترش سیاست آزادسازی تشویق می‌کردند. من شخصاً با اصل این سیاست موافق بودم، ولی فکر می‌کردم که در دوران اغتشاش و ناامنی و بدون داشتن کادر سیاسی لازم، به فاجعه منتهی خواهد شد. عجب در اینکه غالباً شخصیت‌ها یا فرستادگانی از آمریکا به‌دیدار من می‌آمدند و سیاست مقاومت و اعمال قدرت را توصیه می‌کردند... (پهلوی، ۱۳۷۱: ۴۱۶).

مقصود شاه این است که هر دو پیام متناقض هم‌زمان از طرف دولت آمریکا به وی می‌رسید. سولیوان، سفیر آمریکا که مستقیماً با وزارت خارجه آن کشور در ارتباط بود، از آن جناحی بود که مخالف سیاست «مشت آهنین» بودند، ولی برخی از فرستادگان دولت آمریکا که از ناحیه‌ی برژینسکی اعزام می‌شدند، شاه را تشویق به ایستادگی و سرکوب می‌کردند.

امروز وقتی خاطرات کارتر، برژینسکی، ونس و سولیوان را ورق می‌زنیم، به‌خوبی متوجه وجود تفاوت فاحشی میان تحلیل این دو جناح می‌شویم. در یک جناح، ونس و سولیوان، نمی‌خواستند شاه به هر قیمت که شده، روی تخت سلطنت باقی بماند. آنان معتقد به اعمال سیاست «مشت آهنین» نبودند زیرا: «اولاً ارتش ایران که بیش از ۵۰ درصد آن را افراد وظیفه تشکیل می‌دادند،^۱ قادر به انجام چنین کاری نبود. ثانیاً حمایت ما از سیاست مشت آهنین با اصولی که قبلاً مورد تأکید حکومت کارتر قرار گرفته بود، تضاد داشت» (ونس، ۱۳۷۲: ۴۸۷). اما در جناح مقابل که برژینسکی رهبری می‌کرد، معتقد بود که باید شاه را بر تخت سلطنت نگاه داشت و قدرت این یار دیرین غرب در منطقه را به هر قیمتی تثبیت نمود. از نظر برژینسکی اعمال سیاست‌های حقوق بشری غرب در ایران جایگاه شاه را تضعیف می‌کرد. «هرچه ما بیشتر سعی می‌کنیم شاه را به اعطای آزادی‌های سیاسی و ادامه‌ی سیاست آزادسازی تشویق کنیم از قدرت او کاسته می‌شود و اگر ما نتوانیم شاه را در طریقی هدایت کنیم که دادن امتیازات سیاسی سازنده را با اعمال قدرت توأم سازد، نابود خواهد شد» (برژینسکی، ۱۳۷۲: ۵۲۳). او معتقد بود که آمریکا بیش از حد، شاه را جهت اجرای سیاست‌های حقوق بشری زیر فشار گذاشته است (همان، ۵۲۴).

بنابراین، می‌توان به این اشکال چنین پاسخ داد که در مواردی که تناقض و تعارضی در رفتارهای شاه به‌چشم می‌خورد، رفتارهای او صرفاً اختلافات موجود در دستگاه سیاست خارجی دولت آمریکا را بازتاب می‌داد. شاه فقط می‌خواست طبق راهبرد دوگانه‌ی خود، نظر دشمن قدرتمند خود را تأمین کند، ولی همان‌طور که خود اذعان دارد، گاهی نمی‌توانست تشخیص دهد که نظر آمریکا دقیقاً چیست. چیزی که مسلم است، دولت‌های قدرتمند غربی دیگر یک‌صدا حامی شاه نبودند. در واقع، پس از مشکلات نفتی که میان شاه و غرب ایجاد شد و در پی تبدیل شدن شاه به یک قدرت منطقه‌ای که می‌توانست در مقابل غرب دردرساز باشد، دیگر اجماعی در میان کشورهای غربی درباره‌ی حمایت بی‌چون و چرا از شاه وجود نداشت. حالا که شاه می‌خواست سربه‌راه شود، او دیگر حتی نمی‌دانست واقعاً باید چه بکند. این یکی از بن‌بست‌های راهبرد دوگانه‌ی شاه بود.

نتیجه‌گیری

عملکردهای تناقض‌آلود شاه بسیاری از تحلیل‌گران را به چالش کشیده است. ولی با مطالعه‌ی دقیق چشم‌انداز سیاسی وی و نیز با تحلیل مطالبی که خود نوشته یا اظهار داشته و نیز با بررسی اسناد و مدارک

۱. این آمار چندان دقیق نیست. قره‌باغی نسبت سربازان وظیفه به کل نیروهای مسلح را ۷۵٪ می‌داند (قره‌باغی، ۱۳۶۵: ۲۳۰).

موجود تاریخی، می‌توان از راهبردی که در مواجهه با انقلاب اسلامی ایران در پیش گرفته بود، تصویر نسبتاً خوبی ترسیم کرد. شاه خود را در مقابل دو دسته دشمن می‌دید، دسته‌ی نخست، دشمنان خارجی وی بودند؛ دشمنان بسیار نیرومندی که از نظر شاه، حدود دو قرن صحنه‌گردانان واقعی همه وقایع سیاسی ایران بودند و پس از وقایع نفتی اوایل دهه‌ی ۵۰ کینه‌ی شاه را در دل داشتند. دسته‌ی دوم، شامل همه‌ی دشمنان داخلی شاه می‌شد که شاه احساس می‌کرد با اتکا به ارتش مقتدر و نیز با بهره‌گیری از نیروی ساواک نسبت به آنان برتری کامل دارد.

طبق این راهبرد، شاه باید سر در مقابل دشمنان قوی فرو می‌آورد، چون ابزاری برای مقابله با آنان نداشت و قدرت آنان را به‌نوعی قدرتی ماورایی می‌دانست. اما او همه‌ی ابزار لازم را برای سرکوب دشمنان داخلی در اختیار داشت و برای بقای خود در تخت سلطنت باید این کار را می‌کرد. این راهبرد می‌تواند زوایای مختلف عملکرد شاه را به‌خوبی تبیین کند.

بنابراین، تصمیم شاه به ترک کشور، نه به خاطر این بود که واقعاً می‌خواست در مقابل انقلاب سر فرود آورد یا این که به‌خاطر دل‌رحم بودن، مایل به خون‌ریزی بیشتری نبود. او فقط از دولت آمریکا اطاعت کرد، همان‌گونه که وقتی پدرش از ایران تبعید شد، مجبور به اطاعت از دولت بریتانیا شد. البته شاه بعداً در یکی از مصاحبه‌های خود اذعان می‌دارد که اشتباه کرده بود که به حرف آمریکائیان گردن نهاد: «بزرگ‌ترین اشتباه من این بود که به گفته‌های آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در زمینه‌ی امور داخلی کشورم گوش دادم. نصیحتی را که آمریکا از طریق سفیرش ویلیام سولیوان داد، به‌من کمک نمود که در آخرین لحظات [ناخواسته] سعی نمایم راه‌حلی برای به‌قدرت رسیدن مخالفین پیدا کنم» (قره‌باغی، ۱۳۶۵: ۲۶۱). ولی درست، یا اشتباه، شاه در مواجهه با انقلاب به‌مقتضای راهبرد دوگانه‌ی خویش عمل می‌کرد و تنها این راهبرد می‌تواند انواع واکنش‌های وی را به‌خوبی توضیح دهد.

منابع

- اشرف، احمد و بنوعیزی، علی (۱۳۸۷)، *طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران*، ترجمه سهیلا ترابی فارسانی، تهران: نیلوفر.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۴)، *مردم در سیاست ایران: پنج پژوهش موردی*، ترجمه به‌رنگ رجبی، تهران: چشمه.
- بازرگان، مهدی (۱۳۶۳)، *انقلاب در دو حرکت*، تهران: مؤلف.
- برژینسکی، زیگنیو (۱۳۷۲)، «اسرار دیگری از سقوط شاه و توطئه برای کودتا در ایران» در *خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران*، ترجمه محمود طلوعی، تهران: علم، ۵۱۱-۵۷۳.
- پارسونز، آنتونی (۱۳۷۲)، «غرور و سقوط» در *خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران*، ترجمه محمود طلوعی، تهران: علم، ۲۵۷-۴۴۳.

- پهلوی، محمدرضا (۱۳۷۱)، پاسخ به تاریخ، به کوشش شه‌ریار ماکان، (تهران: نشر البرز، ۱۳۷۱).
- ثابتی، پرویز (۱۳۹۰)، در دامگه حادثه: بررسی علل و عوامل فروپاشی حکومت شاهنشاهی، گفتگویی با پرویز ثابتی، گفتگو از عرفان قانع‌راد، لس آنجلس: شرکت کتاب.
- حسینی‌زاده، سید محمدعلی (۱۳۸۹)، اسلام سیاسی در ایران، قم: انتشارات دانشگاه مفید.
- خمینی، سید روح‌الله، صحیفه امام خمینی، ج ۱-۲۱ دسترسی در سایت:
<http://farsi.rouhollah.ir/library-index#sahifeh>
- زاهدی، اردشیر (۱۳۸۱)، اردشیر زاهدی و اشاراتی به رازهای ناگفته، به کوشش عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران: پیکان.
- سولیوان، ویلیام (۱۳۷۲)، «مأموریت در ایران» در خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران، ترجمه محمود طلوعی، تهران: علم، ۱۵-۲۵۵.
- شریف‌امامی (۱۳۸۰)، جعفر، خاطرات جعفر شریف‌امامی، ویراستار: حبیب لاجوردی، طرح تاریخ شفاهی ایران، مرکز مطالعات خاورمیانه دانشگاه هاروارد، تهران: سخن.
- شوکراس، ویلیام (۱۳۷۰)، آخرین سفر شاه، ترجمه عبدالرضا (هوشنگ) مهدوی، تهران: البرز.
- عاقلی، باقر (۱۳۶۹)، روزشمار تاریخ ایران، تهران: گفتار، ج ۱-۲.
- عالیخانی، علینقی (۱۳۹۳)، اقتصاد و امنیت: گفتگو با علینقی عالیخانی، به کوشش حسین دهباشی، تهران: سازمان اسناد و کتابخانه ملی.
- علم، امیراسداله (۱۳۷۱)، یادداشت‌های علم: متن کامل دست‌نوشته‌های امیراسداله علم، ویراسته علینقی عالیخانی، تهران: کتاب‌سرا، ج ۱.
- علم، امیراسداله (۱۳۸۰)، یادداشت‌های علم: متن کامل، ویراسته علینقی عالیخانی، تهران: مازیان، معین، ج ۲.
- علم، امیراسداله (۱۳۸۰)، یادداشت‌های علم، ویراسته علینقی عالیخانی، تهران: کتاب‌سرا، ج ۴.
- علم، امیراسداله (۱۳۸۶)، یادداشت‌های علم، ویراسته علینقی عالیخانی، تهران: کتاب‌سرا، ج ۶.
- فردوست، حسین (۱۳۸۲)، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران: اطلاعات.
- قره‌باغی، عباس (۱۳۶۵)، اعترافات ژنرال: خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی، آخرین رئیس ستاد بزرگ‌ارتشستاران و عضو شورای سلطنت (مرداد - بهمن ۵۷)، تهران: نشر نی.
- کارت، جیمی (۱۳۷۲)، «داستان سقوط شاه از زبان کارتر» در خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران، ترجمه محمود طلوعی، تهران: علم، ۴۴۷-۴۶۱.
- میلانی، عباس (۱۳۸۰)، معمای هویدا، تهران: اختران.
- میلانی، عباس (۱۳۹۲)، نگاهی به شاه، تورنتو: پرشین سیرکل.
- نجاتی، غلامرضا (۱۳۷۹)، تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران: از کودتا تا انقلاب، تهران: رسا، ج ۱-۲.
- ونس، سایروس (۱۳۷۲)، «علل و نتایج سقوط شاه از زبان وزیر خارجه سابق آمریکا» در خاطرات دو سفیر: اسراری از سقوط شاه و نقش پنهان آمریکا و انگلیس در ایران، ترجمه محمود طلوعی، تهران: علم، ۴۶۳-۵۱۰.

- هایزر، رابرت (۱۳۹۳)، *مأموریت در تهران: خاطرات ژنرال هایزر*، ترجمه علی اکبر عبدالرشیدی، تهران: اطلاعات.
- هویدا، فریدون (۱۳۶۵)، *سقوط شاه*، ترجمه ح.ا. مهران، تهران: اطلاعات.
- یزدی، ابراهیم (۱۳۷۹)، *آخرین تلاش‌ها در آخرین روزها: مطالبی ناگفته پیرامون انقلاب اسلامی ایران*، تهران: قلم، ویرایش دوم.